



تہ جھوکی ہا ۲۰

راز ہفت گل بہ خودی



قلبم آن قدر تند می‌زند که هر لحظه ممکن است بترکد. هیچ وقت توی عمرم این قدر تند ندویده‌ام، حتی وقتی برایم پاس بلند می‌فرستند و باید مدافع‌های حریف را پشت سر بگذارم و قبل از دروازه‌بان، خودم را برسانم به توپ.

از بس دویده‌ام، یادم نمی‌آید کی شروع کردیم. احساس می‌کنم پاهایم سوراخ سوراخ شده و شش‌هایم دارد می‌سوزد.

ولی نمی‌توانم بایستم.

بدو، بدو، بدو.

پشت سرم را نگاه می‌کنم. آنجاست. دارد بهم می‌رسد. صورتش سرخ شده. به هن وهن افتاده، شُرشر عرق می‌ریزد و از بس دویده، موهایش شبیه دیوانه‌ها شده، ولی الان این چیزها برایش مهم نیست.